

تبعیدگاه شریعت



شب ۲۴ فوریه ۱۹۵۶ میلادی آبستن تحولی نادر بود. در بیست امین جلسه کنگره حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی، خروشچف وجود گولاگ ها را آشکارا مایه شرم و نهایت بی رحمی خواند؛ تنشی عظیم در تاریخ حزب کمونیست شوروی. 33 سال بعد دیوار برلن فرو پاشید. قورخانه های بمب اتم، مقهور کرامت انسانی له شده در گولاگ ها گردید. شیوخ متهم هنوز در بلاهت خود غرقند.

آقای منتظری به «هینت مرگ» نهیب می زند که «شما را در تاریخ جزو جنایتکاران در تاریخ می نویسند... [...] مجاهدین خلق اشخاص نیستند، یک سنخ فکر و برداشتند.» 33 سال بعد تمامیت نظم کاهنان دینی در مقابل این «منطق» زانو میزنند. آلبانی امروز صحنه رویارویی این دو منطق است. این سطور یاد نامه است. یادنامه هزاران انسانی است که رنج بردند. طعمه مرگ شدند، تا آدمیان را پرواز بیاموزند، «سنگ چین های مرزها را همه زیر و زبر» نمایند، و «چون شعله ای خرد بر فراز بلندیها سو سو کنند» (نیچه، این چنین گفت زرتشت). این گزارشی است از گرداب خشم، طعنه، سرکوب و ارعاب. سندی است از شکوه در برابر دون مایگی. شکوه چیزی است که پُر دلان در پی اش هستند، اما دیگران آن را نامیدانه جستجوی کنند، آنها انتظار هم ندارند آن را بیابند. این رفتاری نجیب است، که همگان ندارند.

این کیفرخواست نسلی است از زمانه ای پر آشوب. شهادتها ما را در آستانه جهنم رها می کند. آنها گاه ما را به اعماق جهنم می کشانند. امروز این «دل به دریا افکنانند» که «پیشاپیش مرگ» ما را «شرمسار و سرافکننده» در تجربه خویش سهیم می کنند؛ تجربه بازگشت از «جهنم» شریعت ملایان. مقاله چپستی ی قساوت را پی می افکند و ایمان را به عنوان تنها گزینه در برابرش می افرازد.

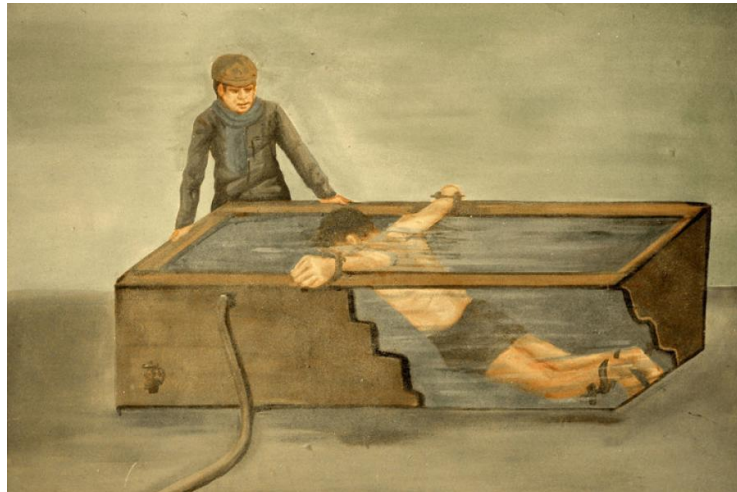
جنبش دادخواهی برگی است از تاریخ معاصر ما. بخشهای درخشانی از این برگ، امروز در آلبانی تحریر می شود. آقای منتظری گفته بود «خونی که به ناحق ریخته بشود، دیگر همه چیز را تمام می کند.» آری ما صدای گامهای «آینده» را می شنویم. ما «همه چیز را تمام» می کنیم. ما کار را به پایان می رسانیم.

حضور قساوت

«فساد بهترینها، موجد بدترینها خواهد شد» (دیوید هیوم)
آنانی که زمانی می خواستند «بهترینها» باشند، قساوت را هستی جدیدی بخشیدند. ملایان نماد بد اختری و نکبت زمانه مایند. قساوت استبداد، سیاهدلی شریعت حاکم و سنگدلی جاری، دو پارگی جامعه را رقم زده است. زندان شریعت، نگهبان این دو پارگی است. زندان شریعت، جهان مینیاتوری تبهکاری سیستماتیک روزمره است. شرارت همه جا شعله ور است.

جودیت اشکلار (Judith Shklar, 1928-1992)، فیلسوف سیاسی یهودی تبار. پر آوازه، می گوید، منتهی شرارت، قساوت است (cruelty). قساوت بدترین رذیلت است. جوهره این خوی وخیم این است که عامدانه و تھی از اِمپاتی، زجر و مرارت و درد را بر دیگری وارد آوریم. برای ورزیدگان و کاردانان امر قساوت، ماتم زندگی و زخم خوردگی دیگری، امری است جانبی. اصل، ممانعت از برهم زدن نظم جاری است. نظم جاری کدام است؟ در حیطه حکمرانی شریعت، اجراء «قصاص»، «تعزیز»، له کردن کرامت انسانی، و درو کردن جان آدمیان، «نظم جاری» است. در این نظم، قساوت، فراتر از درک متعارف است. این بیرحمی از مرزهای آشنای ذهن فراتر می رود. محسن محمد باقر سنگدلانه اعدام می شود. او با خنده ای معصومانه به لطافت شبنم، با دو پای فلج پرواز کرد. وای که ذهن انسان، با این

حجم از بیداد ناآشناست. عباس افغان «تعادل روانی نداشت، او در اوین در اثر شکنجه تعادلش را از دست داده بود.» (شهادت مجاهد خلق حسین فارسی). فتوی شریعت. پلشت او را هم بدار آویخت. من بسان کودکی گریستم و لرزیدم. شما ای فرومایگان، از کدامین دیار به سوی روزگاران ما آمدید؟ شریعت جاری، تمایلات و گرایشات کین خواهانه را تولید و تحکیم می بخشد، تا همچنان «نظم» را پاسداری کند. «ایوان مخوف» در کشور ما تنها در یک فرد تجسم نیافته است. بلکه آن الهیاتی است «مخوف»، که بودنش هنوز هم تجربه می شود. شریعت. خمینی شیرانه است. سه شر در آن نهفته است: «شهوة رانی، قدرت خواهی، خود خواهی» (نیچه، آری چنین گفت زرتشت).



خودخواهی در این نظم به نوعی «اخلاق» ارتقاء یافته است، که خود شیرانه و فساد آلود است. «اخلاقیون» جلوه‌ای از دغدغه خاطر اخلاقی را به نمایش می‌گذارند، که در پس آن فریبی بیش ننشسته است: پیشانی سوخته، محاسنی که تراشیدنش «بنا بر احتیاط حرام است»، انگشتر عقیق و تسبیح شاه مقصودی. اما وقتی نقاب از چهره برافتد، سیمایشان آلوده و بسی کرپه است. این کراحت، منتج از سنگدلی، بدخواهی کور، سادیسم و شهوتی بهیمی است. از این خود خواهی «قدرت خواهی» هم می‌تراود. «متظاهر» در تلاش است خود را بزرگ بنماید، با فضائل اخلاقی، فخر فروشی کند، تمجید و تحسین دیگران را برانگیزاند، تا خود را بر فراز دیگری بنشاند. این اخلاق سنگ بنای چرخه یک تولید کالایی چرب است: تولید کالای مذهبی و مارکتینگ آن. این اخلاق نان آور است و بازار «فروش دین» را گرم می‌کند. فروش کالای دین در این بازار، تمثیت امور را سهل می‌کند. انگیزه اصلی این «اخلاقیون» منافع و ارضای امیال درونی است. این اخلاق به آنها قدرت، مکننت، نفوذ و امتیازات اجتماعی عطاء می‌کند. حمید نوری «جهان میکرو» چنین اخلاقی است.

«اخلاقیون» اساساً فاسد و متقلب‌اند. از خطیبان مسیحی که در حال مصرف مواد مخدر با روسپی‌ها و یا تجاوز به نوجوانان به دام می‌افتند، تا آن «قاری قرآن» و یا مداحانی که «پول پارو می‌کنند» و در حال تریاک کشیدن به همراه دو دختر افشاء می‌شوند. فساد اخلاقی و ریاکاری، دو ثرم غالب در نظام قساوت. این همه، به خشونت ساختاری و تبعیض افسار گسیخته اقتدار می‌بخشد. در پناه ریاکاری، استبداد و استثمار، استمرار می‌یابند. فقر و ناعدالتی، شقه کردن جامعه، دستگاه دولتی نافر هیخته و ستیزه جو و فساد عمیق ساختاری، قساوت را باز تولید می‌کنند.

جودیت ایشکلار، بین سنگدلی و قساوت (cruelty) تمایز قائل است. با شرارت. اولی شاید بتوان زیست و کنار آمد. اما قساوت از جنس دیگری است. این دون همتی در آشوبتس و گوهردشت رخ می‌نماید. منبع قساوت در خطه ما شریعت خمینی است. این شریعت، فضاهایی را ایجاد می‌کند، که در آنها اعمال قساوت، هنجار غالب است. قساوت تیغی است دو لبه: ایجاد ترس و بی‌انگیزگی در قربانی و تولید حس حقارت. یکی از عمده‌های دستگاه مملو از «قساوت» ملایان، مبهوت در انتظار حکم عدالت است. او حمید نوری است. حمید نوری زمانی در جرگه «اخلاقیون» بساط تعالیم دینی، همراه با داغ و درفش را می‌گرداند. او در مقام معلم اخلاق، شلاق بدست، «حرام و حلال» را تعریف می‌کرد، حدود و قصور شرعی را اجراء می‌نمود، امر به معروف می‌کرد، و جان می‌گرفت. برای این «کوتوله» دستگاه قساوت، رنج رساندن و تحقیر اسیر، ابزاری بود برای کسب قدرت و اعمال سلطه. «اخلاقیون» ریاکار با این ابزار، خودمحوری خویش را ارضاء می‌کنند. او با اعمال قدرت، می‌خواهد ارزشهای خود را بر فراز بنشاند و اعتبار بیشتری کسب کند. در این افراد جزمیت، کین‌توزی، عصبیت قبیله‌ای (ابن خلدونی)، خودکامگی و خودشیفتگی مشتمل کننده برجسته است. امتیازات. این ریاکاری و جزمیت، البته گذرا بود. او بدام افتاد و عدالت او را مواخذه می‌کند.

«اخلاقیون» دیرینه درخشانی ندارند: محاکمه سقراط، تصلیب مسیح، «اداره مقدس» پاپ، دستگاه تفتیش عقاید رُم، کافرکیشان و زنان ساحره بر فراز هیمة های آتش، شمع آجین شدن، جزمیت ماکسیمیلیان روبسپیر، مک کارتیس، خمینیسم، «طالبانیسم» و «سلفیسم». به نام انگیزه های اخلاقی، اخلاق را ذبح کردند.

کشاکش

«اخلاقیون» در طول تاریخ، همیشه غاصبان حقوق بودند. حق را نمی توان از غاصب مطالبه کرد. مطالبه حق از او، عین حماقت است. تجربه تاریخی غصب حقوق، این را می گوید. هیچگاه چنین نبوده و غاصبی چنین نکرده است. قربانی باید شورشگری کند. او تظلم خواهی نمی کند، بلکه باید بنیادِ ظلم را نشانه رود. «حق» او برافکندن دستگاه ظلم است، نه «مطالبه» حق. غیر از این ساده لوحی است. حقی که از موضع ترحم ادا شود، اهانت به آزادی است. خودکامگی دولت خودکامه، بر بنیاد غصب حقوق استوار است. این حقوق را او آزادانه بر نمی گرداند. برای بازستانی حق باید استبداد را پس زد. این آغاز مسیر است. احقاقِ حقوق از نفی استبداد می گذرد. طرح مطالبات از غاصب، دون پایگی است. غاصب با نفی «حقوق» ما مقتدر شده است. او هیچگاه قدرت خود را از کف ندهد. برگرداندن حق، راه برچیدن بساط قدرت را می گشاید. این منطقی است ساده. فقط شورشگری چاره درد است. اراده معطوف به نفی استبداد، منش شورشگر است. تنها «حق» من، خلع ید از استبداد است. این حق در زمره مطالبات نیست، فرمانی است که باید اجراء شود. این نوع نگرش، بنیاد آزادی است. «آزاد» کسی است که نفی استبداد را اراده کرده است. آزامردان، شورشگرند. آنها خود را متعهد به نفی خودکامگی می دانند. طرح مطالبات و گرفتن حق، در حضور استبداد، وهم است. این تدبیر سست، ما را نشاید. تظلم خواهی و گدایی، منش شورشگران نیست. «کیست که این بار گران را تاب آورد... و دست ردی که فرومایگان، بر سینه شایستگان شکیبا می زنند، را تحمل کند؟» (هاملت)

زیرا که ز [مستبد] خواستن چیز شاهی نبود، بُود گدایی. (منوچهری)

آیا عین القضاة همدانی مجاز بود حق زندگی کردن را از قوام الدین ابوالقاسم ناصر بن علی انس آبادی درگزینی وزیر سلجوقیان گدایی کند. نه. این «گدایی» برازنده چنان «شاهی» نبود. گویند او را بر دار زدند و پوست از تنش برکنند و به روایتی دیگر، شمع آجینش کردند. هر جا که حق جویانی دلیر «نظمی» را برهم زدند، حقی، جوانه زد. این حق بر دوش بسیاری، نسل به نسل، کوه به کوه، دشت به دشت، حمل شده، به ما می رسد. ما مفهوم حق را از گذشتگان داریم. با سکوت و «گدایی» انسان به نقطه اکنون نیم رسید. کتابها سوزانده شد، گلوها بریده شد، دستها شکسته شد، تنها شمع آجین شد تا ما «حقدار» و «حقدار» شدیم. ما وامدار آنان هستیم. دفاع از حقوق یک وظیفه است. عدول از آن مفتخوری است. مجاهدین، معلم منش. نفی استبداد هستند.

نبرد آلبانی

اینها آمده اند تا حقیقت را بازسازی کنند. این مردان و زنان، نفی استبداد را اراده کرده اند. اینان آمده اند تا جریان عادی روزمره و سفاکانه سیستم «قساوت» شریعت را ترسیم کنند.

بذر منش. نفی جباریت در تاریخ معاصر ما، با مجاهدین پاشیده شد. دفاع از آزادی، با نفی خودکامگی جوانه زد. پس زدن ارتجاع و فراخوان به مقاومت در مقابل جباریت خمینی، سنتی سترگ پی افکند. تعریفی نوین از مفهوم آزادی خلق شد. بسیاری به میدان شتافتند. گردانها تشکیل شد. مقاومت قد کشید. مجاهدین این پرسش هاملتی را طرح کردند که: «آیا بزرگواری آدمی بیشتر در آن است که زخم فلاخن و تیر بخت ستم پیشه را تاب آورد، یا آنکه در برابر دریایی فتنه و آشوب سلاح بر گیرد و با ایستادگی خویش بدان همه پایان دهد.» (بودن یا نبودن، هاملت). مجاهدین، شرافت را برگزیدند، تا تباہ نشوند. «شرافتم را از من بگیر و بنگر که چگونه زندگی من تباہ می شود.» (شکسپیر).

زندان و میدان تیر، صحنه دفاع از این شرافت گردید. زندانیان از پلشتی ی فرومایگانی که محاصره اشان کرده بودند، رنج می بردند. آنان آماده بودند با خنجر برهنه، خود را آسوده سازند، اما در راه آزادی و آرمانشان. زندگی از پنجره ی نگاه آنان، معنایی فراتر از درک متعارف دارد. «حسین نیاکان در راهروی مرگ تکرار می کرد، آی آزادی نور خود را بر خاک گور ما بعد از ما بیافشان» (شهادت مجاهد حسین فارسی). راستی این چگونه نگاهی است به زندگی؟ سرچشمه این همه لطافت و رمانتیسم در محیطی ملو از چرکینی و دنائت کجاست؟ این درک از «آزادی» از منش نفی جباریت می تراود. این نگاه ریشه در سنتی به قدمت تاریخ آفرینش دارد. از ابر نیدروژنی اولیه تا امروز. این ناموس آفرینش است. این درک از آزادی است، که در دبستان فکری مجاهدین تدریس می شود و نبرد با استبداد را تا کنون تضمین کرده است. آنان با هم سرود می خواندند، گویا شوق «دیداری» را داشتند.

«تیغ بکش که می رسم رقص کنان بدرگهت،
نعره خون ما شنو، تیغ تو و گلوی ما،
بر سر دار و دشنه گر نعره کشیم از جگر،
نیست در این میان مگر، بهر تو، های و هوی ما،
بیم و امید جنتم، ره نمود سوی تو،

داغ محبت تو دزد، نقش وفا به روی ما.» (این شعر را مسعود در جریان «طلاق و ازدواج» خواند)

این نوع زیستن، همگانی نیست. این اندیشه، نغمه ای است از جهانی دیگر. با برداشتهای متعارف غریبه است. از جنس دیگری است. مرگ را آغاز زندگی میدانند. برای «زیستن» باید مُرد. «از جمادی مُردم و نامی شدم». (مولوی) علیرضا کیاکجوری چه ساده این کاخ فلسفی با شکوه را بیان کرده بود: «بدون بچه ها نمی توانم زندگی کنم.» راستی این درس را از که آموختی؟ این معنای زندگی را از کجا ربودی؟ مرشد تو که بود؟ او اضافه می کند «ببایید برای هم سرود بخوانیم». وای چه هیبتی دارد این نگاه به زندگی. تابلویی خلق می شود که فلاسفه را می لرزاند.

تابلوها

در سینه جنب و جوشی سخت در می گیرد، گوییا تگرگ بر ژرفناها فرو می ریزد و طوفانها بر کوهها شلاق میزنند، وقتی که مجاهد خلق اکبر صمدی احساسش را در جایگاه شهادت در تاریخ 24 آبان 1400 چنین بیان می کند: «در راهروی مرگ فقط می دیدم بچه ها می روند و در تاریکی محو می شدند.» در انتهای راهرو در دل سیاهی، مرگ برای بردن «بچه ها» به انتظار ایستاده است. شاید هم شرمگین است. در این لحظه مملو از خوف، محتوی گفتگوی اکبر با بهزاد فتح زنجانی عجیب است: «بهزاد گفت انقلاب بارش روی دوش یک نفر است و این بار افتاده روی دوش ما.» این دیالوگ، تابلوی «سوم ماه مه ۱۸۰۸» اثر فرانسیسکو خوزه گویا (Goya) را در ذهن زنده می کند.



این تابلو را می توان اولین نگاره به معنای واقعی کلمه انقلابی نامید. سمبلها با بیننده سخن می گویند. مردی با پیراهن سفید و شلوار زرد رنگ، نقطه کانونی این اثر است. دستهای او مملو از سخن است. او گوییا با آغوش باز «مرگ» را به سوی خود فرا می خواند. می خواهد مرگ را در آغوش کشد. در کانون این اثر او می درخشد و نور می پاشد. دیگران زجه زنان با عجز، در خود فرو رفته اند. راهبی در سمت چپ با دستان گره زده به جانب جوخه اعدام، طلب بخشش می کند. او در ژهبانیت خود زندگی را «گدایی» می کند. دستانش نه به سمت آسمان رو به خدا، بلکه به جانب زمین نشانه رفته است. ویکتور هوگو این تابلو را «سهامگین و زیبا» توصیف کرده. این تابلو روایتی است از نبرد و شکست میهن پرستان اسپانیایی از قوای ناپلئون. فرانسیسکو خوزه گویا از یک واقعه به تفسیری عام و فراگیر می رسد. «بهزاد» تمثیلی است از خورشید.

در فضا و مکان متفاوتی، تابلوی شکوهمند دیگری خلق می شود. این تابلویی خلق شده بر بوم نقاشی نیست. قلبها و ضمیر جمعی ما آن را حمل می کند. این تابلو برگی است از هویت ملی - میهنی ایران؛ مشعلی است در تیرگی جهان «واعظان مرگ» (نیچه)؛ این ملایان شرارت پیشه. خالقان این تابلو «همه چیز رژیم را به سخره گرفته بودند و هیچ

ترسی از مرگ نداشتند.» روایت اصغر مهدیزاده که با «خالقان» تابلوی تابناک، همسفر بوده چنین است: «دیدم ناصریان، داوود لشکری و حمید عباسی این طرف سن بودند و پاسداران که حدود ۲۰ نفر بودند آن طرف سن. در این هنگام بچه‌ها [...] شعار زنده باد آزادی، مرگ بر خمینی و درود بر رجوی دادند. وقتی ناصریان رفت زیر پای بچه‌ها را خالی کرد داوود لشکری و عباسی هم این کار را کردند. از نفر چهارم به بعد، دیگر بچه‌ها خودشان زیر پایشان را خالی کردند.» این تابلو ما آدمیان نشسته در کنار «آرامگاه» منیت و لاف زدن را می‌لرزاند. انسانهای فرورفته در عمق افسردگی که «آرزومند یک حادثه کوچک اند که مرگ را آورد» آن را دروغ می‌نامند. اینان به مرگهای جلیل و محتشم عادت ندارند. آموزه فضیلتشان چنین است: زندگی مملو از لذت است، جان شیرین را نگه دار، خطر نکن، صبر پیشه کن، کرنش کن، تند نرو، همه چیز درست خواهد شد. آنان به «مرگهای کوچک» فرا می‌خوانند. این نوع مرگ شایسته «شهبوار ایمان» نیست. سورن کی‌پرکگارد، ابراهیم خلیل را چنین می‌نامد. شهبواران. ایمان گویا در این جهان نمی‌گنجند.

«و در آن حین پاسدارانی که بودند به پیکر اویزان شده بچه‌ها مشت می‌زدند و شعار مرگ بر منافق می‌دادند.» (شهادت مجاهد خلق اصغر مهدیزاده در آلبانی، 21 آبان 1400). راستی با این همه فرومایگی، باید چه کرد؟ پاسخ را از تابلوی دیگری وام می‌گیریم: «محمدرضا شهیر افتخار جلو من ایستاده بود، گفت الان نمی‌توانیم کاری بکنیم و ما باید برویم و اعدام شویم چون رژیم سوءاستفاده می‌کند و شرایط را سختتر می‌کند انقلاب خون می‌خواهد و ما باید جواش را بدهیم.» (همانجا) آری این است آن پاسخ قطعی دوران ما. اصغر مهدیزاده در رابطه با احساسش در آن روزهای منجمد می‌گوید: «تا زمانی که در موقعیت ما قرار نگرفتی نمی‌توانی بفهمی. من این صحنه‌ها را که دیدم در دنیای دیگری بودم بعد از صحبت‌هایی که می‌کردند به ایمان من افزوده می‌شد.» ایمان در کشاکش با قساوت.

در گوهردشت تابلوهای شورانگیزی خلق شد. این آثار، ثبت شدنی بر تابلوها نیستند، باید در ذهن بازسازی شوند. هر کس، در هر زمان و در هر دورانی، خود می‌تواند آن را خلق کند و بدان هستی نوینی بخشد: «هادی محمدنژاد به مادر و پدرش می‌گوید من دوست ندارم اعدام شوم و زندگی را دوست دارم و تا جایی که بتوانم اعدام نمی‌شوم اما هر وقت ببینم اصول و آرمانم دارد خدشه‌دار می‌شود دیگر نمی‌توانم بمانم. هادی می‌گوید ما هر کاری می‌کنیم برای آزادی مردم است و من نمی‌خواهم مانند حزب توده مردم ما را لعنت کنند.» (شهادت مجاهد خلق اصغر مهدیزاده در دادگاه دوسر، آلبانی). این اثر یک نقاش ندارد. این اثر در همه دورانها، ظرفیت بازسازی دارد. هر کس خود می‌تواند آن را با زندگی خود باز تولید کند. ما همه نقاشان این اثرها هستیم. ابزار کار، اراده و فدا است.

بعد داریوش حنیفه پور یک شعر خواند و در حالیکه خوب می‌دونست که چکار داره می‌کنه این شعر را می‌خواند که «ای آزادی اگر خورشید تو از دریای خون طلوع می‌کنه و اگر از زخم جسدای ما بهارتو شکوفا میشه».

و عیسی (ع) به آن جماعت گفت «هرکس که گوش شنوا دارد بشنود.» (انجیل متی، باب یازده، آیه 16). بسیاری «گوش شنوا» داشتند. «شنوندگان» این موعظه درنگ نکردند و راه را درنوردیدند. غلامرضا هم نقشه مسیر را به اصغر مهدیزاده چنین می‌دهد: «باید به عهد و پیمان خود وفا کنیم.» کم نبودند آنانی که این «مسیر» را تا آخر پیمودند: مسعود کباری، حسین سبحانی، رضا زند، اصغر مسجدی، مهران هویدا، غلامحسین اسکندری، رامین قاسمی،... آنان از خود نشانه‌هایی بجا گذاشتند. شخم زدند. بذر پاشیدند. پیام، بر بال باد همه جا رفت: «داخل راهرو فرعی ساکهای بود که روی ساکها نوشته بودند، بچه‌ها ما رفتیم سلام ما را به سازمان برسانید.» پژواک پیام آنان جاودان است. تابلویی پر شکوه از «وفا» و امید. امید به ساختن آشیانه. عیسی (ع) برای ایشان بار دیگر مثلی دیگر زد: «ملکوت آسمان مثل دانه خردلی می‌ماند که شخصی گرفته در مزرعه خویش کاشت. و هر چند از سایر دانه‌ها کوچکتر است، ولی چون نمو کند [...] درختی می‌شود. چنانکه مرغان هوا آمده در شاخه‌هایش آشیانه می‌گزینند.» (انجیل متی، باب سیزدهم، آیه 31/33).

مرغان این آشیان اکنون، حمید نوری نگون بخت و خود شیفته را در محاصره دارند. آری این است، رویش آن بذر.

دکتر عزیز فولادوند

28 نوامبر 2021 برابر با 7 آذر 1400